

مطالعه و هم موضوع در مورد آن که موضوعی است که در مورد آن مطالعه
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که
 فوکو می‌تواند به عنوان یک مطالعه است که در مورد آن مطالعه می‌شود که

میشل فوکو

مارک فلیپ

ترجمه دکتر یعقوب موسوی



نویسنده معتقد است که افکار فوکو چندان روشن و واضح نیستند و خود وی نیز در این راستا تلاش چندانی نکرده است. فوکو تلاش داشت با بررسی کاربرد علوم طبیعی در علوم اجتماعی عصر مدرن نشان دهد که چگونه آدمی سوژه دانش می‌شود. از این منظر فوکو می‌کوشد تا مبانی متاخره یک اندیشه مردن را متزلزل کند. اما پرسش این است که آیا می‌توان فوکو را جزو نویسندگانی دانست که نظریه‌های کلان ارائه کرده‌اند. در واقع قصد فوکو نه ارائه یک نظریه بلکه نابودی نظریه‌های رایج علوم انسانی را دارد تا بتواند راه را برای معرفت‌های خاص و محلی و نیز انفصال و عدم تداوم باز کند. با این مفروضات نویسنده به بررسی خطوط کل افکار فوکو می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که انتقاد کردن از فوکو به دلیل شیوه خاص وی بسیار مشکل است. در عین حال مهم‌ترین انتقاد نویسنده نسبت به فوکو عبارتست از رها کردن انسان توسط وی در این راستا ولی این پرسش را مطرح می‌کند که چرا مردم باید با یکدیگر در ستیز باشند.

مقدمه

در نخستین نگاه، مطرح شدن فوکو در مجموعه‌ای که به تجدید حیات نظریه کلان اختصاص یافته، اندکی تناقض آمیز می‌نماید.^۱ به نظر کسانی که آثار فوکو را بررسی می‌کنند روش کار وی در واقع ساختارشکنی است. توجه خاص وی نه راه‌حل نوینی برای مسائل فلسفی از نوع تاریخی داشته، نه شناخت تاریخی لازم را برای دشواری‌های کنونی همراه دارد. او به صورت گذرا سعی در پاسخ دادن به هر دو وجه موضوع دارد. هدف اولیه او نقد روش نوین دانشمندان در کنترل و اداره جمعیت‌ها به کمک روش تنبیهی مبتنی بر مدعیات - معرفتی و کاربرد علوم انسانی مانند: پزشکی روانی، روان‌شناسی، جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی و مانند آن است. او معتقد است که علوم انسانی، نظم کلاسیک حاکمیت سیاسی مبتنی بر شهریار و حقوق را تغییر و سیستم جدید قدرت را که مبتنی بر ساز و کارهای انتظامی و پیمان قواعد رفتار است، پی‌ریزی کرده است. علوم انسانی معیارهای هنجارمند بودن را برای محل کار، اتاق‌های مدارس، بیمارستان‌ها، اداره‌های رفاه، خانواده، و جامعه و نیز زندان‌ها و نهادهای مربوط به بیماری‌های ذهنی، دادگاه‌ها و محاکم فراهم کرده است. فرزند طبیعی، بدن سالم، فکر پایدار، شهروند خوب، همسر کامل و مرد کامل و تمام مفاهیم مانند اینها دیدگاه‌های ما را در خصوص خودمان محصور ساخته‌اند و از طریق کار معلمان، مددکاران اجتماعی، پزشکان و قضات و افراد پلیس و کارکنان اداری به کار گرفته می‌شوند. علوم انسانی تلاش دارد تا هنجارها را از طریق بنیاد هنجارمندی به عنوان قانون زندگی برای همه تعریف نماید و به طور هم‌زمان منطقه گسترده‌ای از انحراف را به منظور تحقق بقاء و درمان به وجود آورد. فوکو گذشته‌های تاریخی شیوه‌هایی را که در آن حیات انسانی در فرهنگ ما احساس و تفکر را موجب شده‌اند، معرفی کرده است. لازم است ما در اینجا به ابهام در موضوع احساس و تفکر توجه داشته باشیم. علوم انسانی انسان را هم به

۱- اشاره به مجموعه مقالاتی است که با عنوان بازگشت نظریه کلان در علوم انسانی در ارتباط با دیدگاه

علمی تعدادی از برجستگان علوم انسانی منتشر شده است. م

عنوان موضوع مطالعه و هم موضوع دولت و نیز موضوع مجموعه‌ای از قانون‌ها از قبیل قانون سخنوری، عقلانیت اقتصادی، کارکرد زیستی و رفتار اجتماعی مطرح می‌کند که در واقع ادعا می‌شود قادر است حیات گسترده ما را تعریف کند. با استفاده از این دسته از علوم ما به خویش‌نمون خود، بهداشت رفتاری، سلامتی و سازگاری با مقررات اجتماعی به عنوان اجزای خویش‌نمون واقعی تقسیم شده‌ایم و بیماری‌ها و اعمال غیرعقلانی و جنون جوانی به عنوان عوامل بیگانه از ما انکار شده‌اند. از نظر فوکو کشف انسان به عنوان مقوله‌ای جهانی متعلق به عصر روشنگری است و بسیاری از پیش‌بینی‌های مطرح‌شده او به طور بحث‌انگیزی کم و بیش مؤید این ادعا است که تلاش برای ایجاد نظم سیاسی مبتنی بر شناخت علمی از طبیعت انسان، در اساس اشتباه و تغییرپذیر است.^(۱)

بنابراین ملاحظه می‌گردد که چرا سخن از فوکو در قالب بازگشت به تئوری کلان‌داری ابهام است. اگر چه او موقعیت‌های فلسفی نوین و در پاره‌ای از موارد تحلیل مشتاقانه از قدرت و جایگاه آن در حفظ نظم سیاسی و اجتماعی را به ما معرفی می‌کند، لیکن موضوع مورد نظری عبارت است از کمک به نابودی ماوراءالطبیعه غربی و علوم انسانی. او ممکن است این نکته را انکار کند که وی در صدد پیشنهاد تئوری نظم اجتماعی و سیاسی جدید است، ولی در مجموع دغدغه او نابودی این چنین نظریه‌ها و هنجارمند کردن و نیز درونی کردن تلاش‌ها برای شناخت پاره‌ای از شرایط انسانی خاص و هم‌بسته است. اگر دیدگاه‌های فوکو در باره آیین‌ها نظریه رونده است و اگر او کارهای خود را سبک و به طرز نجیبانه به عنوان داستان‌های تخیلی مورد انکار قرار می‌دهد و نیز چنانچه متعاقباً وقت زیادی را برای این سپری می‌کند که ثابت کند نمی‌خواهد چیزی برای موقعیت خود بگوید، به دلیل آن است که هدف فوکو حمله علیه نظام‌های بزرگ، تئوری‌های بزرگ، و حقایق عمده است و به تفاوت‌ها، معرفت خاص و محلی میدان می‌دهد تا به انفصال و احتمال و بی‌تداومی منتج گردد. برخورد با تئوری‌های بزرگ عبارت است از تعهد به نادانی در گفت‌وگو از سایرین و تجویز قانون برای بودن آنها. این موضوع خود به یک اصول‌گرایی و استبداد جدید ختم می‌شود.

این موضوع عمومی در سراسر کار فوکو در طی سی سال کار او به عنوان یک

نویسنده غلبه داشته است. در طی این سال‌ها او کتاب‌هایی در زمینه تاریخ مدیریت، بیماری‌های ذهنی، تولد درمانگاه پزشکی، توسعه زیست‌شناسی، لغت‌شناسی و اقتصاد، روش‌شناسی تاریخ عقاید، منابع زندان و تاریخ جنسیت به نگارش در آورده است. آثار او اعتبار و شهرت لازم را تا سال ۱۹۷۰ به دست آورد، به نحوی که توانست کرسی اختصاصی کلژ دو فرانس فرانسه در زمینه تاریخ سیستم‌های نظریه‌ها را صاحب گردد. موضوع تألیف زندان و جنسیت به عنوان کار متعاقب وی با توجه به علاقه او در خصوص کارکرد علم و قدرت در زندگی اجتماعی مشخص می‌شود. بدین ترتیب خط مستقیم تداوم در کار او قابل شناسایی است و به قیمت خوشحال نمودن بسیاری از پیروان خود و سردرگمی آنها او به طور مکرر به کارهای اولیه خود رجوع و روی دیدگاه‌های خود کار کرده است. اگر چه مقصود این نیست که گفته شود کار او به سادگی خلاصه نشده است، معیذاً من تلاش خود را معطوف موضوعات اساسی فعالیت او خواهم کرد. به ویژه درباره گفتمان رابطه قدرت و دانش، موقعیت مطالعه دیرینه‌شناسی، و عدم حضور سوژه در تاریخ بحث خواهم کرد.

تحلیل گفتمانی

واحد اولیه تحلیل و بررسی برای فوکو عبارت است از گفتمان. گفتمان به عنوان یک سیستم از امکان برای درک دانش/تعریف شده/است. او واحدهای تحلیل سنتی از قبیل نوشته، قطعه ادبی، اصول منطقی و نیز واحدهای فرضی در علوم مانند تئوری‌ها، انگاره عام و طرح‌های تحقیق را مورد اعتراض قرار می‌دهد. فوکو در تحلیل گفتمانی تفسیر نهایی از معانی فرار نوشتار را مطرح نمی‌سازد و یا به دنبال جست‌وجو به منظور بازسازی عقلانیت کشف علمی نمی‌باشد. بلکه در مقایسه با آن روش وی بیشتر مبتنی بر شکاکیت و درک صوری است. بدین ترتیب نگاه وی متوجه احکام و موضوعات تحلیل است. روش او عبارت است از پرسش از اینکه کدام دسته از قواعد مجوز لازم را برای تولید احکام قطعی صادر می‌کنند و یا کدام قواعد دستور به ایجاد این احکام می‌دهند و یا کدام احکام این امکان را برای ما فراهم می‌کنند که برخی از احکام را

حقیقی و پاره‌ای دیگر را نادرست بدانیم. کدام احکام اجازه می‌دهند نقشه و یا مدل و یا سیستم طبقه‌بندی ساخته شود و یا کدام قواعد اجازه می‌دهند که افراد خاصی را به عنوان نویسنده بشناسیم و یا هنگامی که مثلاً دیوانگی ناشی از آدم‌کشی به عنوان انحطاط اخلاقی و یا جنون جوانی پارانوئید تلقی می‌گردد و بدین ترتیب موضوع یک گفتمان اصلاح و یا تغییر پیدا می‌کند، نقش کدام دسته از احکام آشکار می‌گردد. هرگاه احکامی از این نوع قابل شناسایی باشند ما در واقع با ساختمان گفتمانی و یا گفتمان روبه‌رو هستیم. بنابراین فوکو به آن دسته از احکامی که به عنوان احکام حقیقی در یک رشته موجود از دانش آمده است بی‌اعتناست. او تلاش دارد تا مجموعه‌ای از قواعد گفتمانی را آشکار سازد که اجازه شکل‌گیری گروهی از احکام را می‌دهد که آن‌ها کیگی آنها را درست و نادرست می‌داند. از نظر هاکیگی این دسته از احکام آنهایی هستند که می‌توانند به عنوان درست و نادرست تلقی گردند، چراکه ما روش‌هایی را به عنوان دلیل رای آنها در دست داریم^(۲). به همین علت است که گفتمان می‌تواند به عنوان یک سیستم از امکان تلقی گردد. این امکان همان است که اجازه می‌دهد تا ما احکامی را بسازیم که درست و یا نادرست‌اند و این موضوع طرح شاخه‌ای از معرفت‌شدن را ممکن می‌گرداند. ولیکن قواعد گفتمان قواعدی نیستند که افراد به طور آگاهانه پیروی می‌کنند. گفتمان یک روش و یا نقطه تکیه یک پژوهشگر نیست، بلکه مجموعه قواعدی است که پیش شرط‌های اولیه را برای شکل‌گیری احکام فراهم می‌سازد، به ترتیبی که آنها به عنوان وراء سخنوران گفتمان قرار دارند. در واقع موقعیت، عمل و ویژگی دانایان، نویسندگان و شنوندگان یک گفتمان عبارت است از وظیفه و کارکرد این نوع از قواعد گفتمانی.

یک راه ساده برای شناخت اموری از ماهیت و برجستگی مسیر روشمند فوکو مطالعه نظام طبقه‌بندی است. در آغاز کتاب نظم اشیاء او به کتابی از یک نویسنده آرژانتینی استناد می‌کند که در فحوای کلام خود برگرفته از دایرةالمعارف چینی است که

در آن حیوانات به انواع ذیل تقسیم شده‌اند: وابسته به امپراطور، خوش‌بو، اهلی، خوک‌های شیرخوار، حوری دریایی، افسانه‌ای، سنگ‌های ولگرد، افزون بر طبقه‌بندی موجود، بی‌شمار، محصول تمیز کردن موی لطیف شتر، نظایر آن، برخورداری از کوزه آب شکسته، آنی که از مسافرت طولانی خلاص است مانند حشرات^(۳). با توجه به عدم امکان قطعی تفکر درباره طبقه‌بندی فوق، همان‌گونه که فوکو اشاره دارد آنچه که از طبقه‌بندی فوق برداشت می‌شود بیانگر محدودیت نظام تفکر ما است. چرا که ما در گفتمان خود محصوریم و در نتیجه به سادگی نمی‌توانیم درک کنیم که چگونه حیوانات جهان به روش فوق می‌توانند طبقه‌بندی شوند. هنگامی که ما موضوعات را طبقه‌بندی می‌کنیم در واقع بر اساس نظامی از امکان این عمل را انجام می‌دهیم و این نظام این توانایی را برای ما ممکن می‌گرداند که امور را در حالت قطعی طبقه‌بندی کنیم و در ضمن ما را به نظام فوق و موارد مشابه آن محدود می‌کند.

نظام‌های فراوانی در تاریخ برای طبقه‌بندی حیوانات وجود دارند که هر کدام مبتنی بر درک متفاوت از نظم طبیعی در جهان است. لیکن ما تمایل داریم این‌طور فرض کنیم که طبقه‌بندی پیشین از طریق شکل‌های اولیه و دینی از تفکر مخدوش شده‌اند و تنها نوع تفکر ما درست و عاری از اشتباه است. دقیقاً همین حرکت و برداشت است که فوکو تمایل به تعقیب آن ندارد. حقیقت برای فوکو عبارت است از تأثیر ساده‌ای که قواعد گفتمان به وجود می‌آورند. ما نمی‌توانیم مدعی شویم که نظام‌های ما تصویری است از ویژگی‌های سخت جهان طبیعی که طبقه‌بندی‌های پیشین آن را قلب کرده است. پرسش از حقیقت و یا نادرستی کامل طبقه‌بندی و یا آنچه که گفتمان است منتفی است. رابطه بین کلمات و اشیاء پیوسته جزئی است و ریشه در قواعد گفتمانی و تعهدات اخلاقی افراد دارد که از لحاظ عقلانی قابل توجیه نیستند.

فوکو در کار پیشین خود نقبی می‌زند به ادعاهای درستی گفتمان‌ها با تأکید بر طبیعت مطلق تغییرات گفتمانی. او برگسست و انفصال در تاریخ عقاید تأکید دارد چرا که این موضوع پرده از واقعیتی بر می‌دارد که عبارت است از آنکه منطقی و عقلانیت در تدارک بنیادهای گفتمان‌ها نقشی ایفاء نکرده‌اند. در اثر پیشین فوکو، به نظر می‌رسد گفتمان‌ها

ساختارهایی کاملاً انتزاعی از تفکر بوده‌اند که از عناصر غیرگفتمانی مانند حادثه‌های سیاسی و اجتماعی و نهادها و یا جریان‌های اقتصادی و آزمایش‌ها تأثیر پذیرفتند. به هر حال فوکو در آثار جدیدتر خود، به طور فزاینده بر نقش سازنده‌ای که قدرت برای معرفت دارد تأکید داشته است. طرح بخشی از دیدگاه او برای نشان دادن آن است که علوم انسانی ریشه در منابع غیرعقلانی، احتمالی، مکرر و نامطبوع دارد. ولیکن لازم است توجه داشته باشیم که ادعای فوکو مبنی بر اینکه حقیقت تماماً در چارچوب گفتمان، حقیقت تلقی می‌گردد به سادگی قابل قبول نیست. بنابراین آنچه را که فوکو حقیقت نسبت به گفتمان تعریف می‌کند پیوسته نسبی است. بدین ترتیب هیچ حکمی نیست که در درون گفتمان‌ها موجود باشد و احکام نمی‌توانند برای همه گفتمان‌ها حقیقی باشند. بنابراین به روایت خود فوکو آن‌گونه که او می‌گوید حقیقت وجود ندارد. این موضوع پیچیده‌ای است و دور از مسأله. بدیهی است که ما با توجه به اقدام‌هایی که در آثار جدیدتر فوکو یافته می‌شود می‌توانیم از طرح آن خودداری کنیم. به ویژه هنگامی که او مدعی می‌شود که معرفت روان‌پزشکی پایه و مبنایی در حقیقت نداشته و یا این نظریه آشکار او که معرفت روان‌پزشکی به بخشی از نظام ستم پیشه از حاکمیت سیاسی تبدیل شده است، او با پاره‌ای ابهام داوری در کلیت سؤال از نسبی بودن همیشگی حقیقت در قبال گفتمان و بنا بر این ادعا که حقیقت دارای جایگاه سیاسی و نیز معرفت‌شناسی است رویه‌رو است. به هر حال همان‌گونه که من در نتیجه‌گیری خود مطرح ساختم این ابهام خود سهم مهمی در استدلال فوکو دارد.

علم روان‌پزشکی، جنون و جرم

در این جا خوب است به صورتی دقیق‌تر این موضوع بررسی شود که چگونه و چرا فوکو مدعیات - حقیقی روان‌پزشکی و علوم انسانی را مورد تردید قرار می‌دهد. برای مثال به بحث او از هنریک کورنیر و کاترین زیگلر توجه شود. در سال ۱۸۲۷ هنریک کورنیر در پاریس به عنوان کارگر پیشخدمت به سراغ همسایه کارفرما رفته و از او می‌خواهد که برای چند دقیقه دخترش را به او واگذارد. همسایه در

ابتدا خودداری و سپس موافقت می‌کند و هنگامی که او به سراغ بچه رفت هنریک بچه را کشته و سر وی را قطع کرده و به خارج از پنجره انداخته بود. در وین کاترین زیگلر کودک غیرمشروع خود را کشت. برای چنین موقعیت، او شرح داده است که عمل وی نتیجه فشار و نیروی غیرقابل مقاومت بوده است. او بر مبنای جنون و دیوانگی تبرئه شد. او از زندان آزاد شد. لیکن اظهار داشت بهتر بود که وی در زندان نگهداری می‌شود، چرا که زیگلر مجدداً این عمل را تکرار می‌کند. ده ماه بعد وی صاحب فرزندی گردید که بلافاصله به دست او به قتل رسید و در زندان اظهار داشت که او صرفاً به قصد کشت صاحب فرزند شده است. او محکوم به مرگ و حکم در خصوص وی اجرا شد.^(۴)

فوکو توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کند که روان‌پزشکان در آغاز قرن نوزدهم در مباحث خود از این موارد و یا نمونه‌های مشابه بسیاری از قراردادهای مرسوم را زیر پا گذاشتند. آنها شیوه قرن نوزدهم را در انتساب جنون به موارد دیوانگی و یا بلاهت و یا مواردی که به واسطه فرد سفیه شناخته شده است، زیر پا گذاشتند. این موارد جدید از آن دسته از جرائم به وقوع پیوسته‌ای بودند که با هیچ نوع شناخته شده‌ای از جنون از قبل انجام شده و یا همراهی و پیروی شده توأم نبوده‌اند. با این همه، روان‌پزشکان پیروی از قواعد پیشین را که نامناسب بودن انتساب جنون در موارد جدی‌تر از جرم را در خود داشته است، مورد انکار قرار دادند. همان‌گونه که جرائم بسیار زشت به عنوان موارد آشکار تجاوز از علائم و قواعد قراردادی تلقی می‌گردید، آنها جرائم فوق را به عنوان جرائم علیه قوانین طبیعت معرفی کردند. آنها تأکید داشتند که این دسته از جرائم بدون سود، شوق، دلیل و یا انگیزه‌ای صورت می‌گرفت و بر این نظر بودند که به همین دلیل این نوع جرائم غیرقابل فهم و یا غیرعقلی است. با این همه تنها شاهدی که آنها برای این نوع دیوانگی داشته‌اند خود جرم بوده است. با توجه به واقعیات مطرح شده فوکو مدعی است که: روان‌پزشکی قرن نوزدهم موضوعی کاملاً ساختگی را اختراع کرده است که عبارت است از اینکه جرم همان جنون است و جرم چیزی نیست مگر جنون و جنون چیزی نیست مگر همان جرم^(۵). آنها دست ساخته خود را نوعی دیوانگی قاتلانه نام

گذارند، یعنی مقوله‌ای که ریشه در این ادعای مضحک دارد که انواعی از دیوانگی وجود دارند که تنها در جرائم بسیار وحشیانه خود را نشان می‌دهند. اگر چه جنون قاتلانه به تاریخ کتب روان‌پزشکی حواله داده شده است، لیکن نباید گمان کنیم تفسیر ما از جرم موجب نجات ائتلاف نظم‌های قانونی، عقلانی و طبیعی شده که در بدو امر مقوله عجیب و غریب جنون را تولید کرده است. جنون قاتلانه در پناه نظم طبیعی مقوله‌ای را موجب شده است که هم مجموعه‌ای از جرائم و هم شکل جنون را می‌تواند پیش‌بینی کند. این موضوع دریچه‌ای را در سیستم قضایی برای کارشناسی روان‌پزشکی باز می‌کند که پی آمد آن تغییر توجه در عمل قضایی از جرم به مجرم و از توجه به برنامه مجرم و تخلف او به سوی توجه کردن به عقلانیت عمل مجرم و در نتیجه توجه به ویژگی مجرم و درمان و یا اصلاح اوست. هنگامی که یک طبقه از اعمال مجرمانه به عنوان اموری برخاسته از جنون تفسیر شود و هنگامی که پرسش از عقلانیت، انگیزه و دلیل برای عمل مجرمانه مطرح شود، جرایم دیگر به تدریج به سوی سؤالاتی در زمینه ویژگی و موقعیت ذهنیت مجرم سوق داده می‌شوند. بنابراین فقط یک مرحله کوتاه به سمت شناخت از مفهوم ذهنیت عامل جرم تلقی می‌گردد بوده است. همچنین هنگامی که به یک شکل از جنون اجازه می‌دهیم خود را در جرم نشان دهد، تهدید علیه فرد خطرناک یعنی فردی که ممکن است به طور ناگهانی سر از تخلف از نظم‌های طبیعی و قانونی در آورد را موجب می‌شویم. همچنان که روان‌پزشکی به سوی سیستم قضایی حرکت می‌کند، اتاق دادگاه به سوی جامعه به منظور تلاش در کشف آسیب‌شناسی تهدید می‌رود. همان‌طوری که جرم به گونه‌ای فزاینده به عنوان عملی از فرد، ناشی از خصیلت و وضعیت ذهنی او، تفسیر می‌گردد، ما به طور فزاینده خودمان را همراه کسانی که هنوز تخلفی از نظم قانونی نداشته‌اند ولیکن ممکن است در آینده مرتکب آن شوند و به عنوان افراد مستعد برای جرم خواهیم یافت. بنابراین تغییر از کاربرد تنبیه قانونی به سوی تجسس و درمان شخص و تغییر مرتبط در اجرای قواعد قانونی به سوی درمان جامعه و منابع خلاف وجود دارد. ما به تدریج با تغییر مقوله جنون قاتلانه که همان انحطاط اخلاقی است و در نتیجه تغییر مقوله فوق از راه مطالعه

آسیب‌شناسی اجتماعی از حاکمیت قانون به یک فکر دائم با خلق جمعیت سالم و طبیعی تغییر یافته‌ایم. به علاوه تغییر فوق‌تایج فوق‌العاده دیگری را نیز همراه داشته است. تعیین ماهیت مقوله جنون تنها در بزه‌های شدید و یا تجربه مربوط به آن دسته از جرائمی که توسط عناصر کاملاً عاقل که از نظر روان‌شناختی طبیعی تلقی می‌گردند، نشان داده می‌شود. به رغم این واقعیت که جنون در اساس نوعی عیب تلقی می‌گردد، هنوز تفسیرهایی از علت، عمل و مسئولیت در قبال آنها در کار قضایی مسلط می‌باشد. ما مفهوم مسئولیت برای عمل را بدین منظور برگزیدیم که این مفهوم نه تنها پیش فرض لازم را برای آگاهی روشن فراهم می‌گرداند بلکه درک عقلانی از عمل را موجب و سبب آن می‌شود که منبع عمل، رفتار و پیشینه برای فرد معلوم گردد. ما همچنین این اصل را پذیرفته‌ایم که تنها اعمال آزاد می‌توانند مورد تنبیه قانونی قرار گیرند و بنابراین برای آنکه فرد در برابر یک عمل احساس مسئولیت کند لازم است عمل آزاد باشد. با این حال موضوع دارای تناقض است. چرا که اعمالی بیشتر امکان بروز و یا اجرا پیدا می‌کنند که دارای خاستگاه روان‌شناختی اند. در حالی که اعمال آشکار به فرد خاصی باز می‌گردد که مشخص است کی و چگونه است و نیز مسئولیت قانونی بیشتر برای این دسته از افراد مطرح است در صورتی که رفتاری که کم‌تر قابل درک است رفتاری است که بیشتر ویژگی خارج از فرد دارد و کم‌تر با انگیزه و یا دلیل تعیین شده است. تعیین‌های روان‌شناختی شاخص خوبی هم برای آزادی قانونی و هم مسئولیت اخلاقی می‌گردد در حالی که عمل خارج از ویژگی فردی، عملی جبری تلقی می‌گردد. بنابراین قانون با مسائل ارجاع شده در انگیزه‌ها، دلایل و علت‌ها همراه است. در قلب روند قضایی این باور وجود دارد که چنانچه عملی قرار است قابلیت تنبیه را داشته باشد، لازم است آزاد باشد و بدین ترتیب چنانچه عمل آزاد تعریف شود تحقق آن ضروری است. سوای اختلاط مفهومی که حاصل آمده است این موضوع سبب رشد بخشی از کارشناسی غیرقانونی در علوم اخلاقی، اجتماعی و روان‌شناختی گردید یعنی کسانی که ویژگی، تداوم و مسئولیت را بررسی می‌کنند و یا به کارگیری تنبیه را انتظام می‌بخشند و یا کسانی که شیوه‌های مراقبت اجتماعی را اجرا می‌کنند، یعنی روان‌پزشک، کارمند سنجش رفتار و مددکار اجتماعی.

موضوع بحث فوکو همان طبقه‌بندی دوره معاصر از تخلف است و در واقع شیوه کامل تفکر ما از جرم و جرم‌شناسی برخاسته از شکل‌گیری گفتمانی است که ما را با مردابی از الزام‌های مفهومی مخدوش مواجه می‌گرداند. او به آن دسته از گزاره‌های فردی حقایق - ارزش‌ها که در روان‌پزشکی و رشته‌های مرتبط با آن یافت شود توجه خاص ندارد. آنچه که باعث علاقه‌مندی او می‌گردد عبارت است از شیوه‌ای که در آن گزاره‌های مربوط به درستی و یا نادرستی بتوانند به شیوه تفکر و واکنش در برابر عمل جنایت‌کارانه مربوط باشند. برخلاف ادعای وی مبنی بر موضع علمی، این شیوه از تفکر نمی‌تواند از نظر علمی موجه باشد. ما همچنین مروری داریم به این موضوع که چرا فوکو به کارکرد قدرت در دنیای معاصر علاقه‌مند است. روان‌پزشکی و سایر رشته‌های غیرقانونی که نیروی نظامی آن را به طور طبیعی در درون نظم اجتماعی به صورت یک رشته مشخص انتظامی در آورده است، نیرویی است که به گونه‌ای فزاینده می‌رود تا زعامت عادت‌ها و زندگی جوامع ما را به عهده بگیرد. با این حال به منظور درک کامل نقطه قوت بحث فوکو لازم است با تفصیل بیشتر بررسی او از رابطه قدرت و معرفت را مورد توجه قرار دهیم.

قدرت و معرفت

دیدگاه فوکو از هنگامی که برای نخستین بار مفهوم قدرت را بر اساس تحلیل خود معرفی کرده است، تغییر پیدا کرده است. خوشبختانه گزاره‌های جدیدتری در این خصوص در مقایسه با نقطه نظریات قبلی او بسیار روشن‌تر می‌باشند^(۶) او اکنون قدرت را عبارت از رابطه‌ای بین افراد یعنی در جایی ملاحظه می‌کند که یک عنصر عملی را انجام می‌دهد که بر روی افعال سایرین تأثیر می‌گذارد. روابط مبتنی بر قدرت از روابط مبتنی بر رضایت و یا خشونت متمایز می‌گردد «که بر روی فرد و یا اشیا عمل می‌کند، دارای نیرو است، منحرف می‌گردد، بر اثر چرخش می‌شکند، تخریب می‌کند و قدرت، تمام درها به سوی امکان‌ها را مسدود می‌کند^(۷) و قدرت عبارت است از «عملی که تنها بر روی موضوعات آزاد انجام می‌گیرد و یا تنها در شرایطی که موضوعات آزاد

هستند»^(۸). قدرت در فشار و زور انجام می‌گیرد و به عبارت دیگر عمل را در منطقه‌ای هدایت می‌کند که در آنجا شماری از موارد احتمالی اعضاء را در انجام دچار مشکل می‌گرداند.

بدین روال در حالی که او بسیاری از مسائلی را که با تفکر لیبرالی و رادیکالی سازگاری کامل دارد مطرح می‌سازد، از بررسی‌های از جا مانده خود در بحث از رابطه قدرت و معرفت جدا می‌گردد. در نقطه مقابل دیدگاه لیبرال که قدرت را در اساس نیرویی می‌داند که از طریق سرکوب و فشار مانع توسعه دانش می‌گردد، فوکو بر این نظر است که قدرت عنصر هم‌بسته در تولید حقیقت است: «حقیقت بیرون از قدرت نیست و یا عاری از قدرت نیست... حقیقت واقعی در این جهان است: و تنها محصول ویژگی شکل‌های مختلف از جبر و فشار است»^(۹). بدین ترتیب، برای مثال علوم انسانی متضمن هم‌زمانی مجموعه‌ای از روابط قدرت است که از طریق آن این امکان برای دست‌اندرکاران این علوم فراهم می‌گردد که رشته‌های ممکن از علوم را تأسیس نمایند که در چارچوب آنها مجرمین، دیوانگان، بیماران، پیران، خلافکاران و آنچه که به امر هنجار شهرت دارد در آنها توانسته‌اند قرار بگیرند. شاغلان به این علوم با توجه به توانایی و قدرت این دسته از افراد در وادار کردن دیگران به عملی قادر به مشاهده، نظم، دسته‌بندی و تجربه آنچه که از ایشان سر می‌زند، گشته به نحوی که تطبیق معرفت و عمل این دسته از افراد و نیز استخراج آگاهی بیشتر از عمل آنها می‌گردد. این موضوع لازم است گفته شود هنگامی که روان‌پزشکی توانست دسته‌بندی مبهم از عاملان را زیر عنوان دیوانگان آدم‌کش طبقه‌بندی کند، شاغلان علوم انسانی توانستند از طریق روند تجربه و مراقبت مفاهیم و مقولات جدید را گسترش دهند و سپس آنها را به قلمرو قضایی ارجاع و زمینه‌های وسیع‌تر و موضوعات بیشتری را برای موضوع مطالعه خود مورد ادعا قرار دهند. این موضوع ثابت نمی‌کند که تقاضای آنها مورد بحث و جدل نبوده است، در واقع در مباحثاتی که وجود داشته است ما متخصصانی را می‌یابیم که به دانش تخصصی مورد ادعای خود وابسته بوده‌اند. این موضوع ثابت می‌کند که ادعاهای آنها در قبال دانش و معرفت ادعاهایی در ارتباط با قدرت نیز بوده است، در نتیجه این دو مقوله

به صورت یک معضل با یکدیگر گره خورده‌اند. لازم است توجه داشته باشیم که قدرت برای فوکو به عنوان جانشین علوم انسانی در مفهومی نیست که دولت به طور سنتی از سوی عده‌ای به عنوان مکان مرکزی قدرت تلقی می‌شده است. برعکس قدرت خصوصیت برخاسته از روابط اجتماعی است (چرا که لازم می‌آید هر گاه که ما قادر به انجام کنشی باشیم که بر کنش دیگران تأثیر داشته باشد مقوله قدرت وجود داشته باشد). من ممکن است انتخاب شما را در اعمال یک کنش محدود سازم و کنش‌های شما نیز به طور مساوی باعث محدودیت برای من گردد، به همین دلیل همیشه قدرت از نوع حساس و ظریف است، فوکو از آن بحث می‌کند که علوم انسانی با توجه به مدعیات شناخت و تجربیات خود در جامعه جدید، روابط تغییرپذیر فوق را به الگوهای عمومی مسلط تغییر داده است. همان‌گونه که او می‌گوید: ما به منظور تولید حقیقت از راه قدرت تبدیل به سوژه شده‌ایم، و بدین ترتیب تنها با تولید حقیقت قادر به اعمال قدرت هستیم^(۱۰).

دولت جدید درست مانند دولت در قرن روشنگری است یعنی دولتی که به نظر می‌رسد برای مشروعیت بخشیدن کنترل خود بر مردم به اندازه کافی مناسب بوده است. برعکس علوم انسانی بیشتر از طریق رشد تدریجی و استحکام معارف و اقداماتی که به بار آوردند و یا تغییر داده بودند به گونه‌ای وسیع قلمرو فعالیت دولتی را بسط داده است و نه آنکه قدرت دولتی و قانون حاکمیت، تقاضاها را برای نظم عقلانی از حاکمیت گسترش داده و نظم علیت و هنجارها را برای کنش انسانی پی‌ریزی نموده است. در نتیجه دولت به شکل منظم و طبیعی کنونی خود تغییر یافت. از طریق علوم انسانی است که ما مفهومی از جامعه را به عنوان سازمانی استنتاج کرده‌ایم که به طور مشروع مردم جامعه را قانون‌مند گردانده، علائم بیماری، اضطراب و خشونت را تفحص می‌نماید، به طوری که این بیماری‌ها می‌توانند درمان شوند و زیر نظارت دقیق یک و یا چند سیستم برنامه‌ریزی به شرایط هنجارمند بازگردند. به نظر می‌رسد که قدرت دولتی در نقطه نهایی از بررسی وی قرار دارد. قدرت دولتی بر اساس اعمال فراوان افراد انسانی ایجاد شده است که از طریق نهادها اعمال شده و بر اساس رشته‌های علمی مبتنی بر مدعیات

معرفتی، استواری و هماهنگی یافته است. بدون این مدعیات - معرفتی هماهنگی روابط قدرت با تمایل به الگوهای مسلط در آمدن تنها به صورت موقت و ناپایدار خواهد بود. وقتی این موضوع به خوبی روشن گردد ما به خوبی متوجه خواهیم شد که فوکو تلاش دارد تا بررسی های خود را بر اساس مسیرهای فوق انجام دهد.

دیرینه شناسی علوم انسانی

فوکو بررسی های خود را به عنوان دیرینه شناسی انجام داده است. دیرینه شناسی را شامل بازشناسی رنج آور تنازعات و حمله علیه استبداد منکوب شده، محلی و خاص می داند. این دانش علیه حقایق، نظام های کلان و ترکیب های کلان که ماتریس معرفت / قدرت نظم جدید را می رساند، جهت داده شده است. هدف او پرده برداری از کار قدرت به منظور توانمندسازی کسانی است که برای پایداری متحمل رنج می باشند. در قدرت عربان عصر جدید طی گفتمان هایی که به مشارکت توده ها نظم داده، هنجارهایی را بر اساس آن آشکار می گرداند آنچه که منکوب شده است شناخت محلی و متمایز شده یعنی شناختی است که به دلیل آنکه بیان از تجربیات خاص افراد و جوامع دارد عجز و ناتوانی یگانگی را موجب می گردد. فوکو بیش از آنکه اصرار بر نظم جدید داشته باشد فریاد از اصرار بر هرج و مرج دارد (و این می رساند چنانچه نسبت به مارکسیسم بی اعتماد است). حمایت وی عبارت است از اینکه به کسانی آزادی دهد که در برابر آثار مخرب قدرت مقاومت می کنند: کسانی مانند فمینیست ها که از تسلیم شدن در برابر دارو خودداری می کنند چرا که این امر را باعث تمرین های پابری پزشکی می دانند. یا کسانی که با تلاش های حرفه ای که به منظور دعوی دانش تخصصی انجام می گیرد مخالفت دارند (همچنان که در حرکت ضد روان پزشکی دیده می شود). و نیز کسانی که درخواست حق برای فریاد از شیوه مرگ خود دارند. کسانی که در برابر سلطه قومی، مذهبی، جنسی، و یا اقتصادی مخالفت می کنند و یا آنانی که در برابر کسانی مخالفت دارند که تعیین هویت خود را به دیگران مدیون هستند، مانند زنان که مخالفت خود را در انقیاد از مردان، فرزندان در برابر والدین، بیماران در برابر پزشکان نشان می دهند و

همچنین بخش‌هایی از مردم که با دخالت‌هایی که توسط مقامات دولتی محلی و مرکزی انجام می‌گیرد مخالفت می‌کنند. تنازعات فوق پاسخ‌آشنایی است به موقعیت‌های محلی و ویژه، در مجموع این مخالفت‌ها ناشی از سرسختی صرف افراد است. کارهای فوکو محرکی است برای این سرسختی‌ها. آثار او تلاشی است به منظور گشایش فضای جدید برای دانش تخریب شده و سازمان مقاومت.

ولیکن آیا این بدان معنی است که فوکو علاقه‌مند به آزادی کسانی به طور مثال همانند هنریک کریر و کاترین زیگلر است؟ به نظر می‌رسد با توجه به اینکه او در سال ۱۹۷۰ گروه‌های زندانی را تأسیس و اداره کرده است پاسخ مثبت باشد. انتقاد او از زندان به معنی گشودن درهای زندان و اجازه دادن به زندانیانی است که حق آنان شنیده شود. حتی زندان بر اساس دیدگاه بنتام و امیدهای او و با توجه به هدفی که داشته است در انجام وظایف خود موفق نبوده است و بر طبق نظر فوکو زندان تنها به خاطر بیهودگی آن است که خود باعث اشاعه خلاف می‌گردد. زندان موجب بسدن دهان زندانی می‌گردد و این سکوت موجب می‌گردد که متخصصان ادعا کنند که آنها علاقه‌مند به روند درمان منجر به نتیجه هستند. به طور مستقیم انتقاد فوکو متوجه این نوع ادعاهای تخصصی است. هدف او طرحی برای اصلاح نیست، بلکه او به دنبال آزادی فریادهای زندانیان از طریق انتقاد دیرینه‌شناختی است:

تغییر زندان‌ها و ساز و کارهای تنبیهی دلیل بر آن نیست آنچه طرحی از اصلاح راه خود را در نزد مددکاران اجتماعی یافته است. وقتی تمام کسانی که بایستی واقعیت تشبیه را تحقق بخشند، یعنی همه مردم، ضرورتاً با یکدیگر و نیز با خودشان درگیر شدند و به بن‌بست‌ها، مشکلات، و غیرممکن‌ها کشیده شدند و یا با تضادها و مواجهات روبه‌رو شدند و انتقاد نقش خود را در دنیای واقع ایفا کرد در این هنگام اصلاح راه خود را می‌یابد و نه هنگامی که اصلاح‌گران آرمان‌های خود را تحقق بخشند.

انتقاد بایستی بنیاد حکمی از نوع قیاس باشد و به این نکته منتج شود که: این واقعیتی است که نیاز است تحقق یابد. انتقاد برای کسانی که می‌جنگند و آنهایی که خودداری می‌کنند و مخالفت با آن می‌کنند لازم است ایزاری باشد. ضرورت مقولائی در رد و

امتناع باشد و استفاده از آن در روندهایی از قبیل تضاد و مواجهه صورت گیرد.^(۱۱) بنابراین از یک طرف هدف دیرینه‌شناسی ایجاد انگیزه نقد و کشمکش‌هایی است که توسط گفتمان تبیهی جاری مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند. به طوری که حق زندانی تنها اطاعت از دستور انضباطی است. لیکن هدف دیگری نیز وجود دارد. به شیوه‌های مختلف کار فوکو در توجه ما به زیگلر و یا گانیر و یا موارد مشابه دیگر که در آثار او آمده است نه به این دلیل است که او می‌خواهد ما را در خصوص آنچه که برای آنان انجام داده‌ایم تقبیح کند، بلکه او می‌خواهد به ما نشان دهد که چه چیزی را با انجام دادن برای دیگران در واقع برای خود انجام داده‌ایم. نشان دادن اینکه خود را با پی‌گیری درمان جنون، بیماری و خلاف‌ها دیوانه کرده‌ایم. با جهت دادن به مراقبت خود در سطح حوادث در قلب‌ها، افکار و ارواح افراد قبل از هر نوع قضاوت، به طور هم‌زمان لازم است ما نگاه خود را دقیق کنیم و سوژه بودن خود را بپذیریم. مجموعاً دیرینه‌شناسی عبارت است از انکار مدعیات حقیقی و ردّ این ادعا که وقوف کامل به همه علوم و دانش‌هایی دارد که در حال حاضر بر ما نظارت دارند.

عقیده به نبود سوژه انسانی ثابت در تاریخ - به این معنی که هیچ انسان‌شناسی فلسفی وجود ندارد - و در نتیجه نبود هیچ نوع بنیادی در این ادعا که می‌توانیم شرایط و یا ماهیت انسجام‌یافته و ثابت خود را بشناسیم در کانون کار فوکو قرار دارد. البته تاریخ چنین شرایط و یا ماهیتی را برای ما آشکار نمی‌سازد. هیچ مسیر عقلانی در تاریخ وجود ندارد: هیچ نوع ظفرمندی عقلانی بشری در طبیعت وجود ندارد - برای خودمان و سایرین - هیچ نوع مقصد عالی و یا هدف در تاریخ وجود ندارد (همان‌گونه مارکس تصور می‌کرد). بنابراین مطالعه تاریخ هیچ اصول ثابت، آرامش و یا تسلاهی را برای ما ندارد: تاریخ هم فاقد کنترل و هم بدون جهت است. فوکو در توصیف کار تاریخی نتیجه به گونه‌ای مؤثر دیدگاه خود را شرح می‌دهد:

تاریخ کارا، در داشتن اصول ناپایدار متفاوت از تاریخ سنتی است. هیچ چیز استوار شایسته در انسان حتی در بدن او - برای طرح مبنایی برای خود - بازشناسی به منظور درک سایرین وجود ندارد. تاریخ به درجاتی کارا خواهد شد که بتواند ناپیوستگی را به

وجود گسترده ما معرفی کند. همان‌گونه که عواطف ما را به انواع مختلف تقسیم می‌کند، غرایز ما را نمایش می‌دهد، را چندجانبه می‌سازد و شخص را علیه خود جهت می‌دهد. (۱۲)

روایت عنصر انسانی از گذشته تاکنون یعنی آنچه که «جهت تاریخ» تلقی می‌گردد توهمی بیش نیست. گذشته ما غالباً در کشف زمان حاضر است و به نظر می‌رسد زمان کنونی ما بایستی همیشه نقطه اوج سررسیده ناشی از دامنه‌های پست و کوتاه از گذشته فرضی ما باشد. فوکو دیدگاه مترقیانه فوق از تاریخ را مورد حمله قرار می‌دهد. او تضادهای اتفاقی در برابر هر نوع نظم و ستیز بی‌پایان را در برابر آگاهی قرار می‌دهد. هیچ نوع پایانی برای ستیز وجود نداشته و نمی‌تواند باشد. افراد انسانی گرفتار شبکه‌ای عنکبوتی از احتمال‌اند و هیچ راه فراری برای آنها باقی نیست، زیرا هیچ طبیعت ثابت انسانی و یا انسانی ازلی وجود ندارد تا بتواند بیرون از این شبکه بایستد و این جریان شتابان را به مقابله بگذارد و نظم‌روایی را تحمیل کند. ستیز هم نوعی درخواست و هم شرایط روندی فاقد الگوست. گرچه ضروری است که از سلطه اجتناب شود ولیکن به دلیل اعمال قدرت بر سایرین و بر اساس این قضیه که موقعیت می‌تواند تغییر یابد، حل نگردد و یا نهادینه نشود هیچ تضمینی برای آزادی وجود ندارد. تاریخ، معرفت و سوزنه انسان در اساس ریشه در احتمال، انقطاع و منابع ناپذیریها دارد. از نظر فوکو ما موجودات ضعیف و به ندرت خودمان هستیم.

نتیجه‌گیری

در حالی که من تلاش کردم برخی شاخص‌های تفکر فوکو را مطرح کرده، شرح دهم که چگونه وی به این راه رفته است لیکن موارد زیادی در نقد موضع او بیان شده است. من می‌خواهم با طرح انتقاد از وی نتیجه‌گیری کنم و سپس این نکته را عنوان کنم که چرا انتقاد از فوکو بسیار دشوار است.

انتقاد من متوجه رها کردن موضوع انسان از طرف فوکو و تلاش او در برانگیختن مخالفت و ستیز است. مسأله این است که چرا مردم بایستی ستیز کنند و ستیز آنها برای

چه باشد. بر طبق نظر فوکو تکذیب کامل افراد انسانی یا آنچه که وی «سازواره» می نامد و میل مشتاقانه برای ستیز تضمین کافی را می دهد که آنان ستیز را می خواهند ولیکن فوکو مبنایی را در تشویق به مخالفت و یا تمایز بین انواع گوناگون از مخالفت به دست ما نمی دهد. رها کردن ادعایی که ستیز را تبیین می کند و ادعایی که آن را در زمینه های خاص توجیه و مورد حمایت قرار می دهد مستلزم تعهد به مفهوم خوب انسانی است که معمولاً در گرو پاره ای از دیدگاه ها در خصوص طبیعت انسانی و فاعلیت او است. من نمی توانم متوجه شوم اگر فوکو به حفظ بعد انتقادی تحلیل خود علاقه دارد چگونه می تواند از داشتن نظریاتی مشابه اجتناب کند. درک این نکته که چرا فوکو تمایل به صحبت از طبیعت انسانی ندارد چندان دشوار نیست ولی این عدم تمایل او به اندازه ای نیست که باعث ترک صراحت او در بررسی از دیدگاهی گردد که طی آن او ما را به راحتی دعوت به ستیز برای قدرت می کند بدون توجه به اینکه چگونه می خواهیم آن را مورد استفاده قرار دهیم.

انتقاد فوق و نیز نظریات پیشین من از بررسی فوکو درباره حقیقت مثال های برجسته ای است در خصوص شیوه ای که در آن ملاحظات فلسفی قطعی در ارزیابی روش تاریخ و یا نظریه اجتماعی و سیاسی به دست آمده است. با این همه این انتقادها به سادگی متوجه فوکو نمی شوند، چرا که دقیقاً این دیدگاه از فلسفه است که فوکو آن را مورد حمله قرار می دهد (و این موضوع در مجموع روشن نیست که چه نوع ملاحظاتی می توانند حاصل گردند که دقت و قاطعیت بین مفاهیم فلسفی باشد). فلسفه فوکو، در فهم داستانی^۱ و در کنش ریشه دارد. او می گوید تاریخ های وی داستان هایی اند در جستجوی جعل ارتباطات، ایجاد روابط و تخلف از نظم ایجاد شده و یگانگی گفتمان. قصد او مورد سؤال قرار دادن فرضیات و قطعیات ماست تا به تنوع و تفاوت مکان حقیقی آنها اجازه ظهور دهد. جایی که از علوم انسانی منکوب کننده که زیر قیومیت علمی و جزمی متافیزیک غربی رشد کرده و خود را به عنوان عناصر قدرت در درون

دولت مدرن جا داده است، اثری نباشد. بنابراین انتقاد کردن از فوکو چه با وی بودن و یا ایستادگی به منظور محکوم کردن افکار وی بدون ارتباط فرد با سیستمی که او مورد حمله قرار می دهد بسیار دشوار است. با این همه احتمالاً نقطه قوت مهم کار فوکو در این است که او هیچ مسیر جاذبی را به دست نمی دهد: بسیاری از چیزهایی که او می گوید به اندازه کافی در برابر واقعیت به گونه تلخی مسدود است و بدین ترتیب دیدگاه خود او اطمینان‌های جاذبی را پیشنهاد نمی کند. اگر این چنین باشد فوکو به نتیجه اصلی خود رسید، همان‌گونه که او آن را به صورت واقع توصیف می کند:

برای کمک به رها کردن خود - شهودهای قطعی^۱ و ابتذال‌ها درباره جنون، هنجارمندی، جرم و تنبیه و همراه با بسیاری دیگر برای طرح اینکه اصطلاحات قطعی در زمان طولانی به طور روشن نمی توانند سخن بگویند، اعمال قطعی نیز برای زمان زیاد حداقل بدون درنگ نمی توانند شکل گرفته باشند، به منظور داشتن سهم در تغییر امور قطعی در شیوه‌های مردم در درک و انجام امور و در مشارکت در این جابه‌جایی دشوار از اشکال از حساسیت و مرزهای تساهل، من شدیداً احساس می‌کنم که ظرفیت تلاش خیلی بالایی را نسبت به آن دارم^(۱۳).

ما ممکن است دوست داشته باشیم بگوییم که این نوع تلقی، فلسفه فوکو را اجباری می‌کند از این رو که رویکرد فوق بیش از آنکه با استدلال و ترغیب عقلانی توأم باشد متوجه تأثیرگذاری است. لیکن این مطلب واقعیتی را مورد غفلت قرار می‌دهد و آن اینکه اگر ما در برابر آنچه فوکو می‌گوید آشفته هستیم بدین علت است که داستان‌های وی شناخته شده‌اند. اگر آنها تجربه نیمه‌تمام ما را از زندگی در دولت مدرن به هوشیاری آورند در واقع این چنین خواهد بود. بر اساس شناختی که از فوکو در اینجا حاصل شده است، می‌توانیم ملاحظه کنیم که او با همه استعارات دیرینه‌شناسی، با بسیاری از سایر نظریه‌پردازانی که در این بررسی که زیر عنوان تجدید حیات تئوری کلان آمده است متفاوت است، زیرا چندان به حفاری

برای کشف قلمرو جدید برای تئوری به نحوی که قطعیت مناطق قدیمی قطعیت را کاهش دهد، اشتغال ندارد. با نابود شدن قطعیت مبتنی بر علوم مربوط به انسان ما به حال خود به قلمرویی برای تفاوت‌ها، ستیز و مخالفت‌هایمان رها شده‌ایم. ممکن است در کوتاه مدت این یقین برای ما حاصل شود که در اساس که و چه هستیم، ولیکن چنانچه فوکو ما را با این عقیده رها کند که کسی نمی‌تواند این‌گونه مسائل را درک کند مگر با یقین برتر از خود ما، در این صورت موفق خواهد شد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

1. Foucault, M. 1970 *Les Mots et les choses* (Paris 1966), train. As *The Order of Things, An Archeology of the Human Sciences* (London 1967), p. 387
2. Hacking, 1982. *Language Truth and Reason*, in *Rationality and Relativism*, ed. M. Hollis and S. Lukes (Oxford), p. 49
3. Foucault, M. 1970 *Les Mots et les choses* (Paris 1966), train. As *The Order of Things, An Archeology of the Human Sciences* (London 1967), p. xv
4. Foucault, M. 1978 *About the Concept of the "Dangerous Individual" in 19th Century Legal Psychiatry*, *International Journal of Law and Psychiatry* p. 3.
5. Foucault, M. 1978 *About the Concept of the "Dangerous Individual" in 19th Century Legal Psychiatry*, *International Journal of Law and Psychiatry* pp. 5-7.
6. Foucault, M. 1979 *La Volinte de Savoir* (Paris 1976), trans, as *The History of Sexuality, Vol.1* (London 1979).
7. Foucault, M. 1982 *The Subject and Power*, Afterword in *Dreyfus and Rabinow*, p.225
8. Foucault, M. 1982 *The Subject and Power*, Afterword in *Dreyfus and Rabinow*, p.220.
9. Foucault, M. 1980 *Michel Foucault: Power and Knowledge*, ed. C. Gorgeon, (Hassocks, Sussex), p. 131.
10. Foucault, M. 1980 *Michel Foucault: Power and Knowledge*, ed. C. Gorgeon, (Hassocks, Sussex), p. 93.
11. Foucault, M. 1980 *Michel Foucault: Power and Knowledge*, ed. C. Gorgeon, (Hassocks, Sussex), p. 131.

12. Foucault M. 1977b: *Language, Counter-Memory, Practice*, ed. D.F.Bouchard (Oxford), pp. 153-4.
13. Foucault, M. 1981 *Question of Method: An Interview with Michel Foucault, Ideology and Consciousness* 8 (Spring), pp. 11-12



ژرفه‌های نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی